این داستان توسط Ririro.com/fa/ و به‌صورت رایگان در اختیار شما قرار گرفته است. رسالت خود می‌دانیم که به همه کودکان جهان، دسترسی رایگان به داستان‌های متنوع ارائه دهیم. داستان‌ها را می‌توان به‌صورت آنلاین مطالعه، بارگیری و چاپ نمود و طیف گسترده‌ای از موضوع‌ها را پوشش می‌دهد از جمله حیوانات، تخیلی، علمی، تاریخی، فرهنگ‌های متنوع و موارد بسیار دیگر.

با به اشتراک گذاشتن وب‌سایت، ما را در رسالتمان حمایت کنید. خواندنی سرشار از لذت برای شما آرزومندیم!



Ririro

قوه تخیل مهمتر از دانش است.

Ririro

ماجراجویی بزرگ اپلی دپلی

یکی بود، یکی نبود. در دل یک چمنزار شلوغ و پرجنبوجوش، میان شبدرها و گل‌های مینا، یک موش کوچولوی قهوه‌ای زندگی می‌کرد به نام اپلی دپلی. اپلی دپلی یک موش معمولی نبود؛ او کنجکاو و شجاع بود و عاشق چیزهای دوست‌داشتنی مثل خوراکی‌های خوشمزهٔ خانهٔ بزرگ بود. خانه‌ای که صاحبش خانم بیکر مهربان بود.
یک بعدازظهر آفتابی، در حالی که سبیل‌های اپلی دپلی از هیجان می‌لرزید، با خودش فکر کرد که الان وقت یک ماجراجویی جدیده. پس پالتوی قهوه‌ای‌اش را صاف کرد، کلاه کوچکش را مرتب کرد و به سمت خانهٔ بزرگ راه افتاد.
وقتی اپلی دپلی با پاهای ریزش روی چمن سبز و نرم راه می رفت، رد پاهای کوچولو کوچولو به جا می‌گذاشت.
کابینت آشپزخانهٔ خانم بیکر برای اپلی دپلی مثل گنج بود. پر از خوراکی‌های خوشمزه و رنگارنگ! اپلی دپلی از دوستان موشی‌اش شنیده بود که آنجا پر از چیزهای خوشمزه هست: کیک با روکش خامه، برش های پنیر طلایی، شیشه های پر از مرباهای شیرین، و بیسکویت‌های تُردی که هرکدام از اون یکی خوشمزه‌تر بودن.
اپلی دپلی تصمیم داشت که امروز همه را امتحان کند، بنابراین، اون بی صدا و آرام آرام از سوراخ کوچک دیوار وارد آشپزخانه شد. به محض ورود چشمش افتاد به یک کابینت چوبی بزرگ و باشکوه که در گوشه آشپزخانه ایستاده بود. بوی خوب و خوشمزه‌ای از کابینت می‌آمد. اپلی دپلی مطمئن شد که جای درستی آمده. در یک لحظه، اپلی دپلی-موش کوچولوی باهوش- یک طناب پیدا کرد که همان‌جا افتاده بود. با یک

جست و خیز طناب رو دور دستگیرهٔ در کابینت انداخت و بعد، با زور و نفس نفس زدن طناب رو کشید تا اینکه یهو در کابینت با صدای قیژقیژ باز شد.
چشم‌های اپلی دپلی از تعجب و خوشحالی گرد شد. درست همان شکلی بود که خیال کرده بود؛ یک سرزمین شگفت‌انگیز پر از خوراکی‌های خوشمزه! کیک‌ها، پنیرها، مرباها و بیسکویت‌ها در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف، مرتب روی هم چیده شده بودند. دیدن این‌همه غذا دل کوچکش را از شادی به تپش انداخت.
با خوشحالی روی یک تکه پنیر پرید و مثل پله از اون بالا رفت تا به شیشه مربا برسد. بعد روی یک قوطی بیسکویت پرید و در آخر رفت روی یک کیک شکلاتی خوشمزه.
هر بار که مزه جدیدی رو امتحان می کرد، با خوشحالی می‌گفت: «وایییی، چه خوشمزست!»
بعد از یک بعدازظهر خوب پر از بخور بخور و گشت‌وگذار، اپلی دپلی فهمید که دیگه وقت برگشتن به خانه است. او با دقت سبیل‌هاش رو تمیز کرد، برای آخرین بار با دلتنگی به کابینت پر از خوراکی نگاه کرد و بعد تند تند دوید. دوباره از سوراخ کوچولوی دیوار آشپزخانه رد شد و به چمنزار و لانهٔ گرم و نرمش برگشت.



این ماجراجویی فقط شکم اپلی دپلی را پر نکرد، دلش هم خوشحال شد.
او به تخت کوچکش که از کاه بود خزید و خودش را توی تخت کوچک جا داد.
حالا او فهمیده بود که دنیا پر از چیزهای شگفت‌انگیز است و او یک موش شجاع است که می‌خواهد همهٔ آن‌ها را کشف کند، اما فعلا وقت استراحت بود و وقت خواب دیدن دربارهٔ ماجراجویی بعدی.